

آیا حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه خلافت را حق خود نمی دانند؟

جواب:

چنین سخنی صحیح نمی باشد بلکه ایشان در 10-20 جای نهج البلاغه، خلافت خود را به قول خدا و سخن پیامبر و خلفای گذشته استناد می کنند که اشاره می شود:

۱-ایشان در خطبه ۲ نهج البلاغه بر حق اهل بیت علیهم السلام تاکید کرده و با اشاره غاصبان قبلی را زیر سوال می برند: < و

منها یعنی آل النبي علیه الصلاة و السلام

هم موضع سرّه و لجا أمره، و عیبه علمه، و موئل حکمه، و کھوف کتبه، و جبال دینه، بهم اقام انحاء ظهره، و اذهب ارتعاد فرائضه

و منها یعنی قوما آخرین

زرعوا الفجور، و سقوه الغرور، و حصدوا الثبور، لا یقاس بأل محمد صلی الله علیه و آله من هذه الأمة أحد، و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه أبدا: هم أساس الدین، و عماد الیقین.

إلیهم ینفیء الغالی، و بهم ینلحق التّالی. و لهم خصائص حقّ الولاية، و فیهم الوصیة و الوراثة، الآن إذ رجع الحقّ إلی أهله، و نقل إلی منتقله

آل پیغمبر (ص): «قسمتی از این خطبه که اشاره به اهل بیت پیامبر (ص) می کند» آنها موضع اسرار خدایند و ملجا فرمانش، ظرف علم اویند و مرجع احکامش، پناهگاه کتابهای او هستند و کوههای استوار دین او، به وسیله آنان خمیدگی پشت دین راست نمود و لرزش های وجود آن را از میان برد. آل محمد اساس دینند:

«قسمت دیگری از خطبه که اشاره به جمعیت دیگری است» (جمعیتی از دشمنان اسلام).

بذر فجور را افشانند، و با آب غرور و فریب آن را آبیاری کردند، و محصول آن را که جز بدبختی و نابودی نبود درویدند: احادی از این امت را با آل محمد (ص) مقایسه نتوان کرد (19). آنان که ریزه خوار خوان نعمت آل محمدند با آنها برابر نخواهند بود. آنها اساس دینند و ارکان یقین (20). غلو کننده باید به سوی آنان بازگردد، و عقب مانده باید به آنان ملحق شود. ویژگیهای ولایت و حکومت از آن آنها است، و وصیت پیغمبر (ص) و وراثت او در میان آنان هم اکنون حق به اهلش برگشته و دوباره به جایی که از آنجا منتقل شده بود باز گردیده است.

۲- در خطبه سوم با صراحت خلفای قبل از خود را به باد انتقاد گرفته و همه آنها را غاصب می داند و از مخالفان دوران حکومت خود هم انتقاد می نماید:

« أما و الله لقد تقمصها فلان و إنه لیعلم أن محلی منها محلّ القطب من الرّحا. ینحدر عنی السّیل، و لا یرقی إلی الطّیر، فسدلت دونها ثوبا، و طویت عنها کشحا. و طفقت أرتئی بین أن أصول بید جذاء، أو أصبر علی طخیة عمیاء، ینهم فیها الكبیر، و یشیب فیها الصّغیر، و یکدح فیها مؤمن حتّی یلقی ربّه

ترجیح الصبر

فرأیت أن الصّبر علی هاتا أحجی، فصبرت و فی العین قذی، و فی الخلق شجا، أری تراثی نهبا، حتّی مضی الأوّل لسبیله، فأدلی بها إلی فلان بعده. ثم تمثّل بقول الأعشی:

شّتان ما یومی علی کورها و یوم حیّان أخي جابر

فیا عجباً بینا هو یستقیلها فی حیاته إذ عقدها لآخر بعد وفاته - لشدّ ما تشطّرا ضرعیها - فصیّرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها، و یخشن مسّها، و یكثر العثار فیها، و الاعتذار منها، فصاحبها کراکب الصّعبه إن اشنق لها خرم، و إن أسلس لها تقخم،

قمني الناس - لعمر الله - بخبط و شماس، و تلون و اعتراض، فصبرت علي طول المدّة، و شدّة المحنة، حتّي إذا مضي لسبيله جعلها في جماعة زعم أنّي أحدهم، فيا لله و للشّوري متي اعتراض الرّيب فيّ مع الأوّل منهم، حتّي صرت أقرن إلي هذه النظائر لكنّي أسففت إذ أسقوا، و طرت إذ طاروا، فصفا رجل منهم لضغنه، و مال الآخر لصهره، مع هن و هن، إلي أن قام ثالث القوم نافجا حضنيه، بين نثيله و معتلفه، و قام معه بنو أبيه يخضمون مال الله خضمة الإبل نبتة الرّبيع، إلي أن انتكث عليه فتله، و أجهز عليه عمله، و كبت به بطنته

مبايعة علي

فما راعني إلّا و الناس كعرف الضّبع إليّ، ينتالون عليّ من كلّ جانب، حتّي لقد وطىء الحسنان، و شقّ عطفاي، مجتمعين حولي كربيضة الغنم. فلما نهضت بالأمر نكثت طائفة، و مرفت أخرى، و قسط آخرون: كأنّهم لم يسمعوا الله سبحانه يقول: «تلك النار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض و لا فساداً، و العاقبة للمتقين» بلي و الله لقد سمعوها و وعوها، و لكنّهم حليت الدنيا في أعينهم، وراقهم زبرجها أما و الذي فلق الحبّة، و برا النّسمة، لو لا حضور الحاضر، و قيام الحجّة بوجود النّاصر، و ما أخذ الله علي العلماء إلّا يقاروا علي كظّة ظالم، و لا سغب مظلوم، لألقيت حبلا علي غاربها، و لسقيت آخرها بكأس أوّلها، و لألفيتم دنياكم هذه أزهدي عندي من عطفة عنز

به خدا سوگند، او (ابو بكر) رداي خلافت را بر تن كرد، در حالي كه خوب مي- دانست، من در گردش حكومت اسلامي هم چون محور سنگهاي آسيابم (كه بدون آن آسيا نمي چرخد). (او مي دانست) سيلها و چشمه هاي (علم و فضيلت) از دامن كوهسار وجودم جاري است و مرغان (دور پرواز اندیشه ها) به افكار بلند من راه نتوانند يافت پس من رداي خلافت را رها ساختم، و دامن خود را از آن در پيچيدم (و كنار گرفتم) در حالي كه در اين اندیشه فرو رفته بودم كه: با دست تنها (با بي ياوري) به پا خيزم (و حق خود و مردم را بگيرم) و يا در اين محيط پر خفقان و ظلمتي كه پديد آورده اند صبر كنم محيطي كه: پيران را فرسوده، جوانان را پير، و مردان با ايمان را تا واپسين دم زندگي به رنج وا مي دارد. (عاقبت) ديدم بردباري و صبر به عقل و خرد نزديكتر است، لذا شكيبائي ورزيدم، ولي به كسي مي ماندم كه: خاشاك چشمش را پر کرده، و استخوان راه گلويش را گرفته، با چشم خود مي ديدم، ميراثم را به غارت مي برند. تا اين كه اولي به راه خود رفت (و مرگ دامنش را گرفت) بعد از خودش خلافت را به پسر خطاب سپرد، (در اينجا امام به قول اعشي شاعر ممتثل شد كه مضمونش اين است):

كه بس فرق است تا ديروزم امروز كنون مغموم و دي شادان و پيروز

شكفتا او كه در حيات خود، از مردم مي خواست عذرش را بپذيرند (و با وجود من) وي را از خلافت معذور دارند خود هنگام مرگ عروس خلافت را براي ديگري كابين بست او چه عجيب هر دو از خلافت به نوبت بهره گيري كردند (خلاصه) آن را در اختيار كسي قرار داد، كه جوي از خشونت سختگيري، اشتباه و پوزش طلبي بود رئيس خلافت به شتر سواري سرکش مي ماند، كه اگر مهار را محكم كشد، پرده هاي بيني شتر پاره شود، و اگر آزاد گزارد در پرتگاه سقوط مي كند.

به خدا سوگند مردم در ناراحتي و رنج عجيبی گرفتار آمده بودند، و من در اين مدت طولاني، با محنت و عذاب، چاره اي جز شكيبائي نداشتم. سرانجام روزگار او (عمر) هم سپري شد، و آن (خلافت) را در گروهی به شورا گذاشت، به پندارش، مرا نيز از آنها محسوب داشت پناه به خدا ز اين شورا (راستي) کدام زمان بود كه مرا با نخستين فرد آنان مقايسه كنند كه اكنون كار من بجايي رسد كه مرا همسنگ اينان (اعضاي شورا) قرار دهند لکن باز هم کوتاه آمدم و با آنان هم آهنگي ورزيدم (و طبق مصالح مسلمين) در شوراي آنها حضور يافتم بعضي از آنان بخاطر كينه اش از من روي برتافت، و ديگري خويشاوندي را (بر حقيقت) مقدم داشت، اعراض آن يكي هم جهاتي داشت، كه ذكر آن خوشايند نيست. بالاخره سومي به پا خاست او همانند شتر پر خور و شكم برآمده همي جز، جمع آوري و خوردن بيت المال نداشت بسته گان پديريش بهمكاريش برخاستند، آنها

همچون شتران گرسنه ای که بهاران به علف زار بیفتند، و با ولع عجیبی گیاهان را ببلعند، برای خوردن اموال خدا دست از آستین برآوردند، اما عاقبت یافته هایش (برای استحکام خلافت) پنبه شد، و کردار ناشایستش کارش را تباه ساخت و سر انجام شکم خوارگی و ثروت اندوختی، برای ابد نابودش ساخت ازدحام فراوانی که همچون یالهای کفتار بود مرا به قبول خلافت وا داشت، آنان از هر طرف مرا احاطه کردند، چیزی نمانده بود که دو نور چشم، دو یادگار پیغمبر حسن و حسین زیر پا له شوند، آن چنان جمعیت به پهلوهایم فشار آورد که سخت مرا بسخت مرا برنج انداخت و ردایم از دو جانب پاره شد مردم همانند گوسفندانی (گرگ زده که دور تا دور چوپان جمع شوند) مرا در میان گرفتند، اما هنگامی که به پا خاستم و زمام خلافت را به دست گرفتم، جمعی پیمان خود را شکستند، گروهی (به بهانه های واهی) سر از اطاعتم باز زدند و از دین بیرون رفتند و دسته ای دیگر برای ریاست و مقام از اطاعت حق سر پیچیدند (و جنگ صفین را براه انداختند) گویا نشنیده بودند که خداوند می فرماید: «سرزمین آخرت را برای کسانی برگزیده ایم که خواهان فساد در روی زمین و سرکشی نباشد، عاقبت نیک، از آن پرهیز کاران است» (سوره قصص: 83) چرا خوب شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند، ولی زرق برق دنیا چشمشان را خیره کرده و جواهراتش آنها را فریفته بود

آگاه باشید بخدا سوگند، خدائی که دانه را شکافت، و انسان را آفرید، اگر نه این بود که جمعیت بسیاری گرداگردم را گرفته، و به یاریم قیام کرده اند، و از این جهت حجت تمام شده است، و اگر نبود عهد و مسئولیتی که خداوند از علماء و دانشمندان (هر جامعه) گرفته که در برابر شکمخواری ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند، من مهار شتر خلافت را رها می ساختم و از آن صرف نظر می نمودم و آخر آن را با جام آغازش سیراب می کردم (آن وقت) خوب می فهمیدید که دنیای شما (با همه زینت‌هایش) در نظر من بی ارزش تر از آبی است که از بینی گوسفندی بیرون آید.

۳- در خطبه ششم بر غصب شدن حقشان پس از رسول الله صلی الله علیه و آله تا روز حکومت خود تاکید می نمایند:

فَوَاللَّهِ مَا زَلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي، مُسْتَأْثِرًا عَلَيَّ، مِنْذُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا.

به خدا سوگند از هنگام مرگ پیغمبر (ص) تا هم اکنون از حق خویشتن محروم مانده ام، و دیگران را به ناحق بر من مقدم داشته اند.

۴- ایشان در خطبه 73 خود را از همه برای حکومت شایسته تر دانسته و حکومت را حق خود می داند.

لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي، وَ وَاللَّهِ لَأَسْلَمَنَّ مَا سَلَمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ، وَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا جُورٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً، التَّمَاثَا لِأَجْرِ ذَلِكَ وَ فَضْلِهِ، وَ زَهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرَفِهِ وَ زَبْرَجِهِ

خوب می دانید که من از همه کس به خلافت شایسته ترم، و به خدا سوگند تا هنگامی که اوضاع مسلمین روبراه باشد و در هم نریزد، و به غیر از من به دیگری ستم نشود همچنان خاموش خواهم بود. و این کار را به خاطر آن انجام می دهم که اجر و پاداش برم، و از زر و زیورهایی که شما بسوی آن می دوید پارسائی ورزیده باشم.

۵- در خطبه 150 می فرماید: چون پیامبر صلی الله علیه و آله رفت گروهی به عقب برگشته و از اهل بیت او کناره گرفتند.

في الضلال

منها: و طال الأمد بهم ليستكملوا الخزي، و يستوجبوا الغير، حتى إذا اخلوق الأجل، و استراح قوم إلي الفتن، و أشالوا عن لقاح حربهم، لم يمتنعوا علي الله بالصبر، و لم يستعظموا بذل أنفسهم في الحق، حتى إذا وافق وارد القضاء انقطاع مدة البلاء، حملوا بصائرهم علي أسياهم، و دانوا لربهم بأمر واعظهم، حتى إذا قبض الله رسوله صلي الله عليه و آله، رجع قوم علي الأعقاب، و غالتهم السبل، و اتكلوا علي الولايج، و وصلوا غير الرحم، و هجروا السبب الذي أمروا بمودته، و نقلوا البناء عن رص أساسه، فبنوه في غير موضعه. معادن كل خطيئة، و أبواب كل ضارب في غمرة. قد ماروا في الحيرة، و ذهلوا في السكره، علي سنة من آل فرعون: من منقطع إلي الدنيا راكن، أو مفارق للدن مباين.

قسمت دیگری از این خطبه در باره دشمنان گمراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، و گروهی ضعیف الایمان، و مسلمانان راستین.

(گروه اول) مدت های طولانی به آنها مهلت داده شد تا رسوائی را به سر حد نهائی برسانند و مستحق دگرگونی (نعمتهای خدا) گردند، تا اجل آنها به سر رسید. گروهی (از ضعیف الایمانها) به خاطر راحتی به این فتنه ها پیوستند، و دست از مبارزه در راه حق کشیدند (اما مسلمانان راستین مقاومت لازم بخرج دادند) و بر خداوند در صبر و استقامتشان منتهی نگذاردند، و جانبازی در راه حق را بزرگ نشمردند، تا آنکه فرمان خدا آزمایش را به سر آورد (این گروه مبارز) آگاهی و بینائی خویش را بر شمشیرهای خود حمل کردند و به امر واعظ و پند دهنده خود (پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) بپرستش پروردگار خویش پرداختند.

تا آن که خداوند پیامبرش را به سوی خویش فرا خواند. گروهی به قهقرا برگشتند و اختلاف و پراکندگی آنها را هلاک ساخت و تکیه بر غیر خدا کردند و با غیر خویشاوندان (اهل بیت پیامبر) پیوند برقرار نمودند، و از وسیله ای که فرمان داشتند به آن مودت ورزند کناره گرفتند، و بناء و اساس (ولایت) و رهبری جامعه ی اسلامی را از محل خویش برداشته در غیر آن نصب کردند. (اینان) معادن تمام خطاهایند و درهای همه گمراهان و عقیده مندان باطلند، آن ها در حیرت و سرگردانی غوطه ور شدند و در مستی و نادانی، دیوانه وار بر روش «آل فرعون» فرو رفتند: گروهی تنها به دنیا پرداختند و بآن تکیه کردند و یا آشکارا از دین جدا گشتند.

۶- در نامه ?? نهج البلاغه خلفای قبل از خود را اشراری معرفی کرده که به هوای نفس عمل می کردند:

فإن هذا الدين قد كان أسيرا في أيدي الأشرار يعمل فيه بالهوي و تطلب به الدنيا

بدرستی که این دین در دست های بدان اسیر بود که در او به مراد [نفس] عمل می کردند، و به آن دنیا [را] طلب می کردند. در مقابل اینها به برخی از خطبه ها برای سخن باطل خود استدلال کرده اند که آنها را مورد بررسی قرار می دهیم.

۱. خطبه 228 نهج البلاغه:

لِلَّهِ بِلَادُ فَلَانٍ (بلاء فلان) فَقَدْ هَوِيَ الْاَوْدَ وَدَاوِيَ الْعَمَدَ وَأَقَامَ السُّنَّةَ وَخَلَّفَ الْفِتْنَةَ. ذَهَبَ نَقْيِ الثُّوبِ قَلِيلَ الْعَيْبِ أَصَابَ خَيْرَهَا وَسَبَقَ شَرُّهَا أَدْيَ إِلِي اللَّهِ طَاعَتَهُ وَاتَّقَاهُ بِحَقِّهِ. رَحَلَ وَتَرَكَهُمْ فِي طُرُقٍ مُتَشَعَّبَةٍ لَا يَهْتَدِي فِيهَا الضَّالُّ وَلَا يَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِي. [1]

خدا شهرهای فلان را برکت دهد و نگاه دارد که (خدا او را در آنچه آزمایش کرد پاداش خیر دهد که) کجی ها را راست، و بیماری ها را درمان، و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را به پاداشت، و فتنه ها را پشت سر گذاشت.

با دامن پاک، و عیبی اندک، درگذشت، به نیکی های دنیا رسیده و از بدی های آن رهایی یافت، وظائف خود نسبت به پروردگارش را انجام داد، و چنانکه باید از کیفر الهی می ترسید.

خود رفت و مردم را پراکنده بر جای گذاشت، که نه گمراه، راه خویش شناخت، و نه هدایت شده به یقین رسید.

گفته اند حضرت علی علیه السلام در این خطبه، عمر یا ابوبکر را به بهترین وجه ممکن ستوده است، پس ایشان او را مستحق خلافت می دانسته اند و بیعت ایشان از روی رضایت بوده.

ابن ابی الحدید می گوید:

إذا اعترف أمير المؤمنين بأنه أقام السنة، وذهب نقى الثوب، قليل العيب، وأنه أدى إلي الله طاعته، واتقاه بحقه، فهذا غاية ما يكون من المدح. [2]

اگر امیر مؤمنان اعتراف کند که (عمر) سنت را اقامه نموده و با دامنی پاک و کمترین عیب از دنیا رفته و عبادت پروردگار را انجام داده و پرهیزگارتترین بوده، پس این نهایت مدح و ستایش است.

محمد عبده نیز در این که مقصود از «فلان» کیست، گفته:

منظور از «فلان» در اینجا به احتمال قوی عمر است.

نقد و بررسی :

۱- آنچه در نهج البلاغه آمده کلمه « فلان » است

اما این که مقصود از این « فلان » چه کسی است، از خود نهج البلاغه استفاده نمی شود. شارحان نهج البلاغه نیز در این باره دیدگاه های متفاوتی دارند، در هر صورت چهار احتمال و نظریه در توجیه و تفسیر این کلمه وجود دارد:

1. منظور عمر باشد؛
2. کنایه از عثمان و مذمت او باشد؛
4. مقصود برخی از یاران آن حضرت باشد؛
3. اشاره به عمر و از باب تقیه باشد.

2- منظور از « فلان » عمر یا ابوبکر نمی باشد :

اهل سنت و به ویژه ابن ابی الحدید معتزلی معتقد است که مقصود از آن خلیفه دوم عمر بن خطاب است. بدون شك گفتار شخصی همچون ابن ابی الحدید و محمد عبده که هر دو از دانشمندان سنی مذهب هستند، برای ما ارزش نداشته و چیزی را ثابت نمی کند؛ بویژه که همین روایت در کتاب های اهل سنت از زبان اشخاصی همچون مغیره بن شعبه نقل شده است.

طبیعی است که آن دو با توجه به رسوبات ذهنی و اعتقادات از پیش پذیرفته شده ای که دارند، کلمه «فلان» را به عمر بن خطاب تفسیر نمایند.

اهل سنت اگر بخواهند ثابت کنند که این جملات را امیر مؤمنان علیه السلام در باره خلیفه دوم گفته است، باید سه مقدمه را ثابت نمایند:

1. گوینده این سخنان امیر مؤمنان است؛
2. مقصود از کلمه فلان، عمر است؛
3. هدف امام علیه السلام، مدح عمر بوده است.

در حالیکه هیچ یک از آن ها دلیلی جز سخن ابن ابی الحدید ندارند که آن هم نمی تواند شیعه و حتی اهل سنت را قانع نماید. نقد دیدگاه ابن ابی الحدید:

ابن ابی الحدید در شرح این خطبه می نویسد:

وقد وجدت النسخة التي بخط الرضي أبي الحسن جامع نهج البلاغة وتحت فلان عمر، حدثني بذلك فخار بن معد الموسوي الأودي الشاعر، وسألت عنه النقيب أبا جعفر يحيى بن أبي زيد العلوي، فقال لي: هو عمر، فقلت له: أئثني عليه أمير المؤمنين رضي الله عنه هذا الثناء؟ فقال: نعم... فإذا اعترف أمير المؤمنين بأنه أقام السنة، وذهب نقي الثوب، قليل العيب، وأنه أدي إلي الله طاعته، واتقاه بحقه، فهذا غاية ما يكون من المدح.

نسخه ای به خط سید رضی، گرد آورنده نهج البلاغه دیده شده که زیر کلمه «فلان» عمر، نوشته شده است.

این مطلب را برای من فخار بن معد الموسوي شاعر نقل کرده است. از ابوجعفر نقیب در این باره پرسیدم، گفت: مقصود عمر است. گفتیم: آیا امیر مؤمنان که خداوند از او راضی باد، عمر را چنین می ستاید. گفت: بلی.

هنگامي که امير مؤمنان اعتراف کند که عمر سنت پیامبر را به پا داشت، و با دامن پاک، و عیبي اندک، درگذشت، وظائف خود نسبت به پروردگارش را انجام داد و تقوای الهی را رعایت کرد، این بالاترین درجه مدح و ستایش است.

الف: ابن أبي الحديد با زیرکی تمام، در آغاز کلام خود چنین وانمود می کند که هر خواننده ای در لحظه اول یقین می کند که خود او در نسخه ای به قلم سید رضی دیده که او نام عمر را در کنار کلمه «فلان» نوشته است. و اگر کسی جمله دوم را نخواند گمان می کند که عبارت چنین است «وَجَدْتُ» یعنی خودم دیدم؛ اما هنگامی که خوب دقت شود می گوید «وَجَدْتُ» چنین نسخه ای دیده شده است.

ب: سید رضی (ره) نظرات خود را داخل سطر به عنوان توضیح نظر امام می نویسد نه آن که زیر سطر بنویسد. اگر کسی با نسخه های خطی آشنایی داشته باشد می داند که معمولاً چنین اضافاتی از جانب کسانی صورت می گیرد که نسخه ای در اختیارشان بوده است و در باره نسخه نهج البلاغه، کسی که نسخه در اختیارش بوده تصور کرده است که مقصود از «فلان» عمر بن خطاب است و لذا ذیل آن نوشته است عمر؛ پس انتساب چنین مطلبی به مؤلف، نیازمند دلیل قطعی است.

3- اگر منظور عمر باشد هم علت گفتن این سخن مشخص نیست زیرا شاید از روی تقیه یا کنایه به شخص دیگری مانند عثمان باشد، که بررسی آن خواهد آمد.

4- این سخن امام با سخنان دیگر ایشان درباره خلفا منافات دارد که به چند مورد اشاره می کنیم:

الف) مسلم نیشابوری در صحیح خود، نظر حقیقی امیر مؤمنان علیه السلام را در باره خلیفه اول و دوم بیان کرده است. عمر به امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید:

ثُمَّ تُوْفِّي أَبُو بَكْرٍ وَأَنَا وَلِيُّ رَسُولِ اللَّهِ - صلي الله عليه وسلم - وَوَلِيُّ أَبِي بَكْرٍ فَرَأَيْتُمَانِي كَاذِبًا أَيْمًا غَادِرًا خَائِنًا.^[4]

پس از مرگ ابوبکر، من جانشین پیامبر و ابوبکر شدم، شما دو نفر مرا خائن، دروغگو حلیه گر و گناهکار خواندید.

ب) عبد الرزاق صنعانی نیز با سند صحیح از خلیفه دوم نقل کرده است که به عباس و امیر مؤمنان علیه السلام گفت که شما مرا ستمگر و فاجر می دانید:

ثم وليتها بعد أبي بكر سنتين من إمارتي فعملت فيهما بما عمل رسول الله (ص) وأبو بكر و أنتما تزعمان أني فيها ظالم فاجر...^[5]

من پس از ابوبکر دو سال حکومت کردم و روش رسول و ابوبکر را ادامه دادم؛ اما شما دو نفر مرا ستمگر و فاجر می دانستید.

ج) امیر المؤمنین علیه السلام، دوست نداشت چهره عمر را ببیند:

بخاری و مسلم نقل کرده اند که علی (علیه السلام) پس از شهادت حضرت زهرا (علیها السلام) کسی را نزد ابوبکر فرستاد و او را به حضور طلبید و سفارش نمود که عمر را همراه خودش نیاورد؛ چون آن حضرت دوست نداشت چهره خلیفه دوم را ببیند:

«فَأَرْسَلَ إِلَيَّ أَبِي بَكْرٍ أَنْ ائْتِنَا، وَلَا يَأْتِنَا أَحَدٌ مَعَكَ، كَرَاهِيَةً لِمَحْضَرِ عُمَرَ».^[6]

د) امیر المؤمنین (ع) خلیفه دوم را خشن، دارای اشتباهات فراوان و... می داند:

در خطبه شقشقیه نسبت به خلیفه دوم می فرماید:

فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كُلُّهَا وَ يَخْشَنُ مَسْهَاً وَ يَكْثُرُ الْعِتَارُ فِيهَا وَ الْإِعْتِدَارُ مِنْهَا. فَصَاحِبُهَا كَرَكَيبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمٌ وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمْ. فَمُنِي النَّاسِ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطِ وَ شِمَاسٍ وَ تَلَوْنٍ وَ اعْتِرَاضٍ.

سرانجام اولی حکومت را به راهی در آورد، و به دست کسی (عمر) سپرد که مجموعه ای از خشونت، سختگیری، اشتباه و پوزش طلبی بود.

مانند زمامداری که بر شتری سرکش سوار است، اگر عنان محکم کشد، پرده های بینی حیوان پاره می شود، و اگر آزادش

گذارد، در پرتگاه سقوط می‌کند.

سوگند به خدا مردم در حکومت دومی، در ناراحتی و رنج مهمی گرفتار آمده بودند، و دچار دو رویی‌ها و اعتراض‌ها شدند.
(ه) امیر المؤمنین علیه السلام، سیره شیخین را مشروع نمی‌دانست:

اگر امیر مؤمنان علیه السلام اعتقاد داشت که خلیفه دوم سنت را اقامه کرده است؛ چرا در شورای شش نفره که عبد الرحمن بن عوف، عمل به سیره شیخین را شرط خلافت تعیین کرده بود، از پذیرش این شرط سرباز زد و دوازده سال تمام فقط به خاطر این که عمل و سیره آنان را نپذیرفت، از امور سیاسی و اجرایی بر کنار ماند؟.
یعقوبی می‌نویسد:

و خلا بعلی بن ابی طالب، فقال: لنا الله عليك، إن وليت هذا الامر، أن تسير فينا بكتاب الله وسنة نبيه وسيرة أبي بكر وعمر.
فقال: أسير فيكم بكتاب الله وسنة نبيه ما استطعت. فخلا بعثمان فقال له: لنا الله عليك، إن وليت هذا الامر، أن تسير فينا بكتاب الله وسنة نبيه وسيرة أبي بكر وعمر. فقال: لكم أن أسير فيكم بكتاب الله وسنة نبيه وسيرة أبي بكر وعمر، ثم خلا بعلی فقال له مثل مقالته الأولى، فأجابه مثل الجواب الأول، ثم خلا بعثمان فقال له مثل المقالة الأولى، فأجابه مثل ما كان أجابه، ثم خلا بعلی فقال له مثل المقالة الأولى، فقال: إن كتاب الله وسنة نبيه لا يحتاج معهما إلي إجيري أحد. أنت مجتهد أن تزوي هذا الامر عني. فخلا بعثمان فأعاد عليه القول، فأجابه بذلك الجواب، وصدق علي يده.^[7]

عبد الرحمن بن عوف نزد علی بن ابوطالب علیه السلام آمد و گفت: ما با تو بیعت می‌کنیم بشرطی که به کتاب خدا، سنت پیامبر و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی. امام فرمود: من فقط بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر؛ تا اندازه ای که توان دارم رفتار خواهم کرد.

عبد الرحمن بن عوف نزد عثمان رفت و گفت: ما با تو بیعت می‌کنیم بشرطی که به کتاب خدا، سنت پیامبر و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی. عثمان در پاسخ گفت: بر طبق کتاب خدا، سنت رسول و روش ابوبکر و عمر با شما رفتار خواهم کرد.
عبد الرحمن دو باره نزد امام رفت و همان پاسخ اول را شنید، دو باره نزد عثمان رفت و باز هم همان سخنی را گفت که بار اول گفته بود. برای بار سوم نزد علی علیه السلام رفت و همان پیشنهاد را داد، امام علیه السلام فرمود:
چون کتاب خدا و سنت پیامبر در میان ما هست، هیچ نیازی به عادت و روش دیگری نداریم، تو تلاش می‌کنی که خلافت را از من دور کنی.

برای بار سوم نزد عثمان رفت و همان پیشنهاد اول را داد و عثمان هم همان پاسخ اول را داد. عبد الرحمن دست عثمان را فشرده و او را به خلافت برگزید.

احمد بن حنبل نیز در مسندش قضیه را از زبان عبد الرحمن بن عوف این گونه روایت می‌کند:

عن أبي وائل قال قلت لعبد الرحمن بن عوف كيف بايعتم عثمان وتركتم عليا رضي الله عنه قال ما ذنبي قد بدأت بعلي فقلت أبايعك علي كتاب الله وسنة رسوله وسيرة أبي بكر وعمر رضي الله عنهما قال فقال فيما استطعت قال ثم عرضتها علي عثمان رضي الله عنه فقبلها.^[8]

أبو وائل می‌گوید: به عبد الرحمن بن عوف گفتم: چگونه شد که با عثمان بیعت و علی را رها کردید؟ گفت: من گناهی ندارم، من به علی (علیه السلام) گفتم که با تو بیعت می‌کنم بشرطی که به کتاب خدا، سنت رسول و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی، علی (علیه السلام) فرمود: بر آن چه در توانم باشد، بیعت می‌کنم. به عثمان پیشنهاد دادم، او قبول کرد.

معنای سخن امام علیه السلام این است که کتاب خدا و سنت رسول نقصی ندارند تا نیاز باشد که عادت و سیره دیگران را به آن ضمیمه کنیم؛ یعنی من سیره و روش آن‌ها را مشروع نمی‌دانم و محال است چیزی را که جزء اسلام نبوده و در اسلام مشروعیت ندارد، وارد اسلام کنم.

و) در زمان حکومت ظاهري خودش، هنگامی که ربیعة بن ابوشداد خثعمی گفت: در صورتی بیعت خواهیم کرد که بر طبق سنت ابوبکر و عمر رفتار کنی، حضرت نپذیرفت و فرمود:

ويلك لو ان ابا بكر وعمر عملا بغير كتاب الله وسنة رسول الله صلي الله عليه وسلم لم يكونا علي شئ من الحق فبايعه... [9]

وای بر تو! اگر ابوبکر و عمر بر خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) عمل کرده باشند، چه ارزشی می تواند داشته باشد؟ نمونه های بسیاری از این دست درباره خلیفه دوم در کتابهای شیعه و سنی یافت می شود که به همین اندازه بسنده می کنیم. حال با توجه به آن چه گذشت، از وجدان های بیدار و حقیقت طلب می پرسیم: چگونه می توان باورد داشت که مقصود از کلمه « فلان » خلیفه دوم باشد؛ با این که امیر مؤمنان علیه السلام عمل به سیره او را مشروع نمی دانست و حتی دوست نداشت چهره عمر را ببیند؟

چگونه می توان ستایش هایی همچون « قوم الأود، داوی العمد، أقام السنة، خلفه الفتنة، نقي الثوب، قليل العيب و... » با جملاتی دیگر همانند: «دروغگو، حيله گر، خیانت کار، گناهکار، ستمگر، فاجر، خشن و...» در کنار هم قرار داد و آن ها را از يك نفر دانست؟

آیا امکان دارد که شخصی همانند امیر مؤمنان علیه السلام، این چنین متناقض سخن بگوید؟

5- شاید سخن امام کنایه از عثمان و مذمت او است .

ابن أبي الحديد در نقل کلام نقیب ابو جعفر یحیی بن ابی زید می گوید:

واما الجارودية من الزيدية فيقولون: انه كلام قاله في امر عثمان أخرجه مخرج الذم له، والتنقص لأعماله، كما يمدح الآن الأمير الميت في أيام الأمير الحي بعده، فيكون ذلك تعريضا به. [10]

«جارودیه» که گروهی از «زیدیه» هستند معتقدند که امام (ع) این سخن را در باره «عثمان» گفته، و آن را به عنوان بدگویی از عثمان و پایین آوردن مقام کارهای وی بیان کرده است؛ همانطور که امروز امیری را که از دنیا رفته است در زمان امیر زنده پس از او، مدح می کنیم؛ پس این کنایه به اوست.

کنایه هایی از این قبیل در محاورات روزمره مردم کاربرد بسیار داشته و دارد، به عنوان مثال در زمان ما برخی از مردم در عراق می گویند: خدا صدام را بیمارزد؛ و با این تعبیر در حقیقت به امریکایی ها طعنه می زنند. این احتمال گرچه طرفدارانی دارد؛ ولی چون دلیل محکمی بر اثبات آن وجود ندارد، پس نمی توان آن را با قاطعیت پذیرفت.

از طرفی این توجیه با آن چه در باره دیدگاه امیر مؤمنان علیه السلام نسبت به خلیفه دوم بیان کردیم منافات دارد؛ زیرا امکان ندارد که امیر مؤمنان علیه السلام، خلیفه دوم را (حتی برای مذمت خلیفه سوم) این چنین ستایش کرده باشد.

5- مقصود، اصحاب و یاران امام است .

برخی از شارحان نهج البلاغه و اندیشه وران شیعه و سنی تصریح کرده اند که مقصود از کلمه «فلان» یکی از اصحاب آن حضرت است.

صبحی صالح از دانشمندان معاصر و بنام اهل سنت، در عنوان این خطبه می گوید:

من كلامه عليه السلام: ما يريده بعض أصحابه. [11]

از سخنان علی علیه السلام که در آن یکی از اصحابش را مدح کرده است.

قطب الدین راوندی از عالمان شیعه نیز اعتقاد دارد که مقصود از «فلان» برخی از اصحاب آن حضرت است:

وروي «بلاء فلان» أي صنيعه وفعله الحسن، مدح بعض أصحابه بحسن السيرة وأنه مات قبل الفتنة التي وقعت بعد رسول الله

صلي الله عليه وآله من الاختيار والايثار.^[12]

بلاء فلان» يعني کارهايي که او انجام داده، نيکو است. امير مؤمنان عليه السلام با اين جمله بعضي از اصحابش را که سيره نيکو داشتند، تمجيد کرده است و اين شخص پيش از فتنه اي که پس از رسول خدا اتفاق افتاد، از دنيا رفته است. قطب راوندي نهج البلاغه را از شيخ « عبد الرحيم بغدادی » معروف به « ابن الاخوة » و او آن را از دختر سيد مرتضي و او از عمويش « شريف رضي » نقل کرده است ؛ از اين رو مي توان گفت که قطب راوندي به مفاهيم نهج البلاغه آشنا تر از ديگران است .

۶- ممکن است مقصود ، مالك اشتر باشد .

شارح نهج البلاغه، ميرزا حبيب الله خويي پس از نقل کلام راوندي مي نويسد:
و عليه فلا يبعد أن يكون مراده عليه السلام هو مالك بن الحرث الأشتر، فلقد بالغ في مدحه و ثنائه في غير واحد من كلماته. مثل ما كتبه إلي أهل مصر حين ولي عليهم مالك حسبما يأتي ذكره في باب الكتب تفصيلاً بإنشاء الله. و مثل قوله عليه السلام فيه لما بلغ إليه خبر موته: مالك و ما مالك لو كان من جبل لكان فندا، و لو كان من حجر لكان صلدا، عقلت النساء أن يأتين بمثل مالك.
بل صرح في بعض كلماته بأنه كان له كما كان هو لرسول الله صلى الله عليه وآله و سلم و من هذا شأنه فالبتة يكون أهل لأن يتصف بالأوصاف الاتية بل بما فوقها.^[13]

بعيد نيست که منظور حضرت، مالك اشتر باشد؛ چون در ستايش و تمجيد از او بسيار سخن گفته است؛ مانند آن چه که در هنگام انتصابش به ولايت مصر در نامه اي به مردم آن جا نوشت که در جاي خودش، به صورت مفصل خواهد آمد. ويا مانند سخن آن حضرت در هنگام شنيدن مرگ مالك که فرمود: مالك چه مالكي به خدا اگر كوه بود، كوهي كه در سرفرازي يگانه بود، و اگر سنگ بود، سنگي سخت و محكم بود، زنان از آوردن چنين فرزندي عاجزند. و در برخي از سخنانش تصريح کرده است که او براي من همانند من براي رسول خدا بود؛ پس حتماً سزاوار است که او را با صفاتي که مي آيد و حتي برتر از آن ستايش نمايد.

از ميان دیدگاه هاي موجود، اين دیدگاه با منطق و واقعيت هاي تاريخي سازگارتر است؛ زيرا نظر اميرمؤمنان عليه السلام در باره خليفه دوم آن بود که گذشت؛ از اين رو نمي تواند مقصود خليفه دوم باشد. از طرف ديگر امکان دارد که يکي از اصحاب آن حضرت؛ همچون مالك اشتر نخعي رضوان الله تعالي عليه باشد. سخن صريح صبحي صالح که از علما و دانشمندان اهل سنت است، اين دیدگاه را تقويت مي کند.

۷- شايد از باب تقيه باشد .

ابن أبي الحديد در ذيل خطبه مي نويسد:

اما الامامية فيقولون: إن ذلك من التقية واستصلاح أصحابه...^[14]

شييعان مي گويند: علي عليه السلام اين سخنان را از روي تقيه و خير خواهي يارانش گفته است.

اين احتمال ، نيز طرفداراني دارد و با ديگر جملات آن حضرت در نهج البلاغه نيز سازگار است . در خطبه 73 نهج البلاغه مي فرمايد :

لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ بِهَا مِنْ غَيْرِي. وَ وَاللَّهِ لَأَسْلَمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ. وَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا جُورٌ لِيَّ عَلَيَّ خَاصَّةً. التَّمَّاسُ لِأَجْرِ ذَلِكَ وَ فَضْلِهِ. وَ زُهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرَفِهِ وَ زِبْرِجِهِ.

همانا مي دانيد که سزاوارتر از ديگران به خلافت من هستم. سوگند به خدا به آنچه انجام داده ايد گردن مي نهم، تا هنگامي

که اوضاع مسلمین رو براه باشد، و از هم نباشد، و جز من به دیگری ستم نشود، و پاداش این گذشت و سکوت و فضیلت را از خدا انتظار دارم، و از آن همه زر و زیوری که در پی آن حرکت می کنید، پرهیز می کنم.»
میرزا حبیب الله خوئی پس از نقل کلام ابن ابی الحدید می نویسد:

و الحاصل أنه علي كونه المكني عنه عمر لا بدّ من تأويل كلامه وجعله من باب الإيهام و التورية علي ما جرت عليها عادة أهل البيت عليهم السلام في أغلب المقامات فانهم... [15]

نتیجه آن که: اگر مقصود از «فلان» عمر باشد، باید کلام آن حضرت را تأویل ببریم و آن را از باب توریه و اشاره بدانیم؛ چنانچه سیره و عادت اهل بیت علیهم السلام در بسیاری از موارد به همین صورت است....

سپس شواهدی از کتاب ها و روایات شیعه را برای آن ذکر می کنند که علاقه مندان می توانند مراجعه فرمایند.
بنابراین، حتی اگر فرض کنیم که مقصود از «فلان» خلیفه دوم باشد، می گوییم از باب تقیه بوده است؛ همانگونه که رسول خدا از قوم عائشه تقیه می کرد.

محمد بن اسماعیل بخاری در صحیحش می نویسد:

عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَهَا أَلَمْ تَرَي أَنْ قَوْمَكَ لَمَّا بَنَوْا الْكَعْبَةَ افْتَصَرُوا عَنْ قَوَاعِدِ إِبْرَاهِيمَ. فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَا تَرُدُّهَا عَلَيَّ قَوَاعِدِ إِبْرَاهِيمَ. قَالَ: «لَوْلَا حَدِيثَانُ قَوْمِكَ بِالْكَفْرِ لَفَعَلْتُ» [16]

از عائشه همسر رسول خدا (ص) روایت شده است که آن حضرت فرمود: آیا نمی دانی که قوم تو وقتی کعبه را ساختند آن را از پایه هائی که حضرت ابراهیم قرار داده بود کوچک تر گرفته اند؟

گفتم: چرا آن را به حالت اول باز نمی گردانید؟

فرمود: اگر قوم تو تازه مسلمان نبودند (ایمانشان قوی بود) چنین می کردم. «

۸- شاید این سخن حضرت علی علیه السلام نباشد.

از برخی روایات اهل سنت استفاده می شود که گوینده این سخن خانمی به نام «ابنة ابوحنتمة» است.

حدثني عمر قال حدثنا علي قال حدثنا ابن دأب وسعيد بن خالد عن صالح بن كيسان عن المغيرة بن شعبة قال لما مات عمر رضي الله عنه بكته ابنة أبي حنتمة فقالت واعمراه، أقام الأود وأبرأ العمد أمات الفتن وأحيا السنن خرج نقى الثوب بريئا من العيب.

قال: وقال المغيرة بن شعبة: لما دفن عمر أتيت علياً وأنا أحب أن أسمع منه في عمر شيئاً فخرج ينفذ رأسه ولحيته وقد اغتسل وهو ملتحف بثوب لا يشك أن الأمر يصير إليه، فقال: يرحم الله ابن الخطاب لقد صدقت ابنة أبي حنتمة لقد ذهب بخيرها ونجا من شرها، أما والله ما قالت ولكن قولت. [17]

از مغیره نقل شده است که چون عمر از دنیا رفت دختر ابوحنتمه (شاید عمه عمر) بر او گریست و گفت: وای عمر! که کجی ها را راست کرد و بیماری ها را مداوا نمود، فتنه را میراند و سنت را زنده کرد؛ با جامه ای پاک و کم عیب از این جهان رخت بر بست.

مغیره گفت هنگامی که عمر دفن شد نزد علی آمدم و دوست داشتم که از وی کلامی در باره عمر بشنوم؛ پس در حالیکه سر و ریش خود را تکان می داد بیرون آمده و تازه غسل کرده بود و خود را با پارچه ای پوشانده بود و شک نداشت که کار (خلافت) به او می رسد؛ آن گاه گفت: خداوند فرزند خطاب را رحمت کند؛ دختر ابوحنتمه راست گفت؛ او خوبی های آن (خلافت) را برد و از بدی هایش نجات یافت؛ قسم به خدا که او نکفت؛ بلکه (این حرفهای کسی دیگر است) که او به خودش

نسبت داده است.

این نظر نیز نمی تواند قابل قبول باشد؛ زیرا مشکل است که گفته شود مرحوم شریف رضی این سخن را بدون توجه به امام نسبت داده است؛ در حالی که او مقید بوده است تا در نهج البلاغه سخنانی را که امام (علیه السلام) فرموده جمع آوری کند. نه سخنان دیگران و یا کلماتی که حضرت آن را از دیگران شنیده و نقل کرده اند. و می دانیم که سید رضی در این کتاب تنها نظر او جمع آوری کلمات بلیغ حضرت بوده است. لذا این مطلب با علت جمع آوری کتاب منافات دارد.

وانگهی سید رضی در این زمینه آنقدر مقید است که اگر امیر مؤمنان به شعر یا ضرب المثلی از یکی از مشاهیر عرب تمسک جسته است - با اینکه خود این تمسک جستن بجای حضرت، خود نشان دهنده قدرت ادبی ایشان است - نقل قول را به طور کامل مشخص کرده است، و اگر احیانا یکی از خطبه ها و یا یکی از کلمات امام (ع) به شخص دیگری نسبت داده شده باشد، یادآوری کرده است، مثلاً در خطبه 32 با صراحت یادآور می شود که این خطبه را به معاویه نسبت داده اند؛ ولی صحیح نیست. از این رو اگر خطبه مورد بحث از شخص دیگری بود باید یادآور می شد.

علامه شوشتري در این باره می گوید:

و أما ما نقله عن (الطبري) فمع أنّ رواية المخالف لنفسه غير مقبولة، لا يفهم منه سوي أنّه عليه السلام صدق من قول ابنة أبي خيثمة (حنثمة) جملة (ذهب بخيرها و نجا من شرّها)، حتى إنّ عليه السلام قال: ما قالتها و لكن قولته. يعني ما قالتها من نفسها، و لكن حملت علي قوله، و ليس تحته شيء، لأن معناه أنّ في الخلافة و السلطنة خيرا و شرّاً، و لكنّ عمر ذهب بخيرها و نجا من شرّها بحبسه مثل طلحة و الزبير عن الخروج عن المدينة، حتّي إليّ الجهاد لئلاّ يخرجا عليه، و أحدث شوري موجبة لنقض الامور عليه عليه السلام و ليس قوله عليه السلام: (ذهب بخيرها و نجا من شرّها) إلّاّ نظير قوله عليه السلام فيه و في صاحبه في الشقشقية: لشدّ ما تشطّرا ضرعيها.

و أما باقي العنوان فإمّا افتراء تعمّداً - و الافتراء عليه عليه السلام كالنبيّ عليه السلام كثير فالخصم يضع لنفسه علي حسب هواه - و إمّا توهمًا من قوله عليه السلام: لقد صدقت ابنة أبي خيثمة (حنثمة)، أنّه راجع إليّ جميع ما قالتها، مع أنّه عليه السلام قيده في قولها: ذهب بخيرها و نجا من شرّها. مع أنّ ما في (الطبري) تحريف، فعن ابن عساكر قال عليه السلام: (أصدقت) لا (لقد صدقت).

و ممّا ذكرنا يظهر لك ما في قول ابن أبي الحديد، علي أنّ الطبري صرح أو كاد أن يصرح بأنّ المراد بهذا الكلام عمر، فإنّ الطبري إنّما روي وصف بنت أبي خيثمة (حنثمة) بما روي، و أنّ المغيرة كان يعلم أنّ عليّاً عليه السلام يكتّم ما في قلبه علي عمر كصاحبه، فأراد المغيرة أن يستخرج ما في قلبه ذاك الوقت فأجابه عليه السلام بحكمته بدم و شكوي في صورة الثناء.^[18] اما آن چه طبري نقل کرده است، افزون بر این که برای ما غیر قابل قبول است چون از فردی غیر شیعی نقل شده است که افزون بر آن، چیزی جز تصدیق يك جمله از سخن دختر حنثمه از آن استفاده نمی شود؛ و آن این جمله است: (او خوبی های خلافت را برد و از بدی هایش نجات یافت »؛ تا جایی که آن حضرت فرمود: دختر خيثمة (حنثمه) این سخن را نکفت؛ بلکه بر زبانش جاری کردند؛ و معنای این جمله چنین است که سلطنت خیر و شرّ دارد و عمر خیرش را برد و شرّش را گذاشت، که مقصود ممانعت از بیرون رفتن طلحه و زبیر از شهر مدینه بود تا آنکه شورائی تشکیل شد که نتیجه آن به ضرر امام علیه السلام بود، و در حقیقت این جمله: (ذهب بخیرها و نجا من شرّها) نظیر فرمایش آن حضرت در خطبه شقشقیه در باره عمر و رفیق او ابوبکر است که سراسر ذمّ و گلایه است.

و اما عناوین دیگر در این خطبه یا افتراء است و تهمت عمدي و یا وهم است و خطا و بر داشت نادرست چون اولاً: فرمایش علي عليه السلام که فرمود: (لقد صدقت ابنة ابوخيثمة، أو حنثمة) اشاره به همه سخنان او است نه دو جمله از آن. ثانیاً: طبري آن را تحريف کرده است زیرا از ابن عساكر آورده است که امام فرمود: أصدقت، و این تعبیر با عبارت: لقد صدقت،

فرق دارد.

از این توضیحات، برداشت ابن ابی الحدید از سخن طبری و این نسبت که مقصود شخص عمر است روشن می شود؛ زیرا طبری از زبان دختر خیثمه (حنتمه) فقط وصف را نقل کرده است نه بیشتر از آن، و ازسویی چون مغیره می دانست که علی علیه السلام ناراحتیهای از عمر و دوستش ابوبکر در دل دارد و دوست داشت که علی آن را آشکار نماید لذا آن حضرت مذمت و گلایه ها را در قالب مدح و ستایش بیان فرموده است.

شهید مطهری پس از نقل کلام طبری می نویسد:

ولی برخی از متتبعین عصر حاضر از مدارک دیگر غیر از طبری داستان را به شکل دیگر نقل کرده اند و آن اینکه علی پس از آنکه بیرون آمد و چشمش به مغیره افتاد به صورت سؤال و پرسش فرمود: آیا دختر ابی خیثمه آن ستایش ها را که از عمر می کرد راست می گفت؟

علیهذا جمله های بالا نه سخن علی (ع) است بلکه گوینده زنی است بنام خیثمه و سید رضی (ره) که این جمله ها را ضمن کلمات نهج البلاغه آورده است دچار اشتباه شده است.^[19]

نتیجه گیری:

این دیدگاه که مقصود از «فلان» خلیفه دوم باشد، هرگز نمی توان آن را پذیرفت؛ زیرا اولاً: هیچ دلیلی برای آن وجود ندارد و سخن ابن ابی الحدید و محمد عبده برای شیعیان اعتبار ندارد؛ ثانیاً: با واقعیت های تاریخی و دیگر سخنان قطعی امیر مؤمنان علیه السلام که در کتاب های شیعه و سنی وارد شده، در تضاد است.

تنها نظری که می تواند مورد تأیید شیعه قرار گیرد، نظر مرحوم قطب راوندی است؛ زیرا کلام یک شیعه است و در کتاب خود ایشان نیز موجود است - یعنی مانند نظر اول نیست که منسوب به شیعه باشد؛ و فردی سنی آن را نقل کرده باشد. و همانطور که گفته شد، وی با نظرهای سید رضی بیش از دیگران آشنایی داشته است؛ به ویژه که برخی عالمان اهل سنت نیز این نظر را پذیرفته اند.

[1] . نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه: ۲۲۸؛ فیض الإسلام، خطبه ۲۱۹، محمد عبده، خطبه: ۲۲۲؛ ابن ابی الحدید، خطبه: ۲۲۳.

[2] . ابن ابی الحدید المدائنی المعتزلی، أبو حامد عز الدین بن هبة الله بن محمد بن محمد (متوفای ۶۵۵ هـ)، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۳، تحقیق محمد عبد الکریم النمري، ناشر: دار الکتب العلمیة - بیروت / لبنان، الطبعة: الأولى، ۱۴۱۸ هـ - ۱۹۹۸ م.

[3] . نهج البلاغه، شرح محمد عبده، ص ۴۳۰.

[4] . النیسابوری، مسلم بن الحجاج أبو الحسین القشیری (متوفای ۲۶۱ هـ)، صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۷۸، ح ۱۷۵۷، کتَاب الْجِهَادِ وَالسَّيْرِ، بَاب حُكْمِ الْفِيءِ، تحقیق: محمد فؤاد عبد الباقي، ناشر: دار إحياء التراث العربي - بیروت.

[5] . ابن ابی شیبة الکوفی، أبو بکر عبد الله بن محمد (متوفای ۲۳۵ هـ)، الکتاب المصنف فی الأحادیث والآثار، ج ۵، ص ۴۶۹، ح ۹۷۷۲، تحقیق: کمال یوسف الحوت، ناشر: مکتبة الرشد - الرياض، الطبعة: الأولى، ۱۴۰۹ هـ.

[6] . البخاری الجعفی، محمد بن إسماعیل أبو عبدالله (متوفای ۲۵۶ هـ)، صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۵۴۹، ح ۳۹۹۸، کتَاب الْمَغَازِي، بَاب غَزْوَةِ خَيْبَرَ، تحقیق د. مصطفی ديب البغا، ناشر: دار ابن کثیر، الیمامة - بیروت، الطبعة: الثالثة، ۱۴۰۷ - ۱۹۸۷؛

النيسابوري، مسلم بن الحجاج أبو الحسين القشيري (متوفى ٢٦١هـ)، صحيح مسلم، ج ٣، ص ١٣٨٠، ح ١٧٥٩، كِتَابُ الْجِهَادِ وَالسَّيْرِ، بَابُ حُكْمِ الْفَيْءِ، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، ناشر: دار إحياء التراث العربي - بيروت.

[7] . اليعقوبي، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح (متوفى ٢٩٢هـ)، تاريخ اليعقوبي، ج ٢، ص ١٦٢، ناشر: دار صادر - بيروت.

[8] . الشيباني، أحمد بن حنبل أبو عبدالله (متوفى ٢٤١هـ)، مسند الإمام أحمد بن حنبل، ج ١، ص ٧٥، ناشر: مؤسسة قرطبة - مصر؛ الهيتمي، علي بن أبي بكر (متوفى ٨٠٧هـ)، مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٥، ص ١٨٥، ناشر: دار الريان للتراث / دار الكتاب العربي - القاهرة، بيروت - ١٤٠٧هـ؛ الجزري، عز الدين بن الأثير أبي الحسن علي بن محمد (متوفى ٦٣٠هـ)، أسد الغابة في معرفة الصحابة، ج ٤، ص ٣٢، تحقيق عادل أحمد الرفاعي، ناشر: دار إحياء التراث العربي - بيروت / لبنان، الطبعة: الأولى، ١٤١٧ هـ - ١٩٩٦ م

[9] . الطبري، أبي جعفر محمد بن جرير (متوفى ٣١٠هـ)، تاريخ الطبري، ج ٣، ص ١١٦، ناشر: دار الكتب العلمية - بيروت؛ الشيباني، أبو الحسن علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم (متوفى ٦٣٠هـ)، الكامل في التاريخ، ج ٣، ص ٢١٥، تحقيق عبد الله القاضي، ناشر: دار الكتب العلمية - بيروت، الطبعة الثانية، ١٤١٥هـ

[10] . ابن أبي الحديد المدائني المعتزلي، أبو حامد عز الدين بن هبة الله بن محمد بن محمد (متوفى ٦٥٥هـ)، شرح نهج البلاغة، ج ١٢، ص ٣، تحقيق محمد عبد الكريم النمري، ناشر: دار الكتب العلمية - بيروت / لبنان، الطبعة: الأولى، ١٤١٨هـ - ١٩٩٨م. نهج البلاغة، صبحي صالح، خطبه ٢٢٨، ص ٣٥٠.

[12] . الراوندي، قطب الدين سعيد بن هبة الله (متوفى ٥٧٢هـ)، منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، ج ٢، ص ٤٠٢، مصحح: سيد عبد اللطيف كوهكمري، ناشر: كتابخانه آيت الله مرعشي - قم، ١٣٦٤هـ ش.

[13] . هاشمي خوئي، ميرزا حبيب الله، منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، ج ١٤، ص ٣٧٥، مصحح: سيد ابراهيم ميانجي، ناشر: مكتبة الإسلامية - تهران، ١٣٥٨هـ ش.

[14] . ابن أبي الحديد المدائني المعتزلي، أبو حامد عز الدين بن هبة الله بن محمد بن محمد (متوفى ٦٥٥هـ)، شرح نهج البلاغة، ج ١٢، ص ٣، تحقيق محمد عبد الكريم النمري، ناشر: دار الكتب العلمية - بيروت / لبنان، الطبعة: الأولى، ١٤١٨هـ - ١٩٩٨م. هاشمي خوئي، ميرزا حبيب الله، منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، ج ١٤، ص ٣٧٥، مصحح: سيد ابراهيم ميانجي، ناشر: مكتبة الإسلامية - تهران، ١٣٥٨هـ ش.

[16] . البخاري الجعفي، محمد بن إسماعيل أبو عبدالله (متوفى ٢٥٦هـ)، صحيح البخاري، ج ٢، ص ٥٧٣ ح ١٥٠٦ و ج ٣، ص ١٢٣٢، ح ٣٨٨ و ج ٤، ص ١٦٣٠، ح ٤٢١٤، (ج ٢ ص ١٥٦ و ج ٤، ص ١١٨ طبق برناممه مكتبه اهل البيت عليهم السلام) تحقيق د. مصطفى ديب البغا، ناشر: دار ابن كثير، اليمامة - بيروت، الطبعة: الثالثة، ١٤٠٧ - ١٩٨٧.

[17] . الطبري، أبي جعفر محمد بن جرير (متوفى ٣١٠هـ)، تاريخ الطبري، ج ٢، ص ٥٧٥، ناشر: دار الكتب العلمية - بيروت؛ الجزري، عز الدين بن الأثير أبي الحسن علي بن محمد (متوفى ٦٣٠هـ) الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٤٥٦، تحقيق عبد الله القاضي، ناشر: دار الكتب العلمية - بيروت، الطبعة الثانية، ١٤١٥هـ.

[18] . شوشتری، محمد تقی (معاصر) بهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، ج ٩، ص ٤٨٣، ناشر: مؤسسه انتشارات امير كبير - تهران، ١٣٧٦هـ ش.

[19] . مطهري، مرتضي، سيري در نهج البلاغه، ص ١٦٤، ناشر: انتشارات صدرا - قم.